

بررسی سیاست‌های ناتو در منطقه اوراسیا بر اساس نظریه برساخته‌گرایی

ماندانا تیشه‌یار*

دکترای مطالعات بین‌الملل از دانشگاه جواهر لعل نهرو

(تاریخ دریافت ۸۸/۳/۱۸ - تاریخ تصویب ۸۸/۶/۵)

چکیده

یکی از مهم‌ترین مسائل پیش روی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در دوران پس از فروپاشی اتحاد شوروی، تداوم حیات این سازمان و تطبیق اهداف و برنامه‌های آن با شرایط نوین جهانی بوده است. در این زمینه، ناتو در دو دهه گذشته تلاش‌های فراوانی انجام داده و با ایجاد نوعی تحول هویتی در کارکردها و مأموریت‌های خود، نه تنها مانند رقیب دیرین خود، پیمان ورشو، از هم‌نگسست بلکه موفق به جذب اعضای جدیدی در مناطق مختلف جهان شده و کارویژه‌های خود را به موضوع‌های نوینی تسری داده است. در مقاله حاضر تلاش خواهد شد تا با بررسی ساختار نوین نظام بین‌الملل بر اساس تئوری‌های هویت‌ساختی، به بررسی شیوه تحول در کارکرد ناتو، نحوه گسترش حضور این کشور در منطقه اوراسیا و اهداف و برنامه‌های آتی این سازمان در کشورهای این منطقه که اهمیت ژئوپلیتیکی بسیار دارد، پرداخته شود.

کلیدواژه‌ها

ناتو، اوراسیا، امنیت، هویت، آمریکا، افغانستان

مقدمه

هنگامی که رونالد ریگان در پایان دهه ۱۹۸۰ کاخ سفید را ترک می‌کرد، روزنامه‌نگاران از او پرسیدند به نظر او بزرگ‌ترین موفقیت دوران ریاست جمهوری‌اش چه بود. وی در کمال فروتنی پاسخ داد: «می‌گویند که من در جنگ سرد پیروز شدم».

بهره این پیروزی تنها نصیب ریگان و دولت متبوعش نشد؛ بسیاری از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی دیگر نیز هر یک به فراخور، سهمی از کیک پیروزی بردند. در این میان، به دنبال فروپاشی اتحاد شوروی و پایان دوران جنگ سرد، ساختار حاکم بر نظام بین‌الملل نیز تغییر یافت. گذار از دوران توازن میان قوا در دو بلوک قدرت به دوران جدیدی که در آن نوعی نظام ثبات مبتنی بر سیطره جمعی در حال شکل گرفتن بود، الزام‌های نوینی را در برابر کلیه بازیگران عرصه سیاست بین‌الملل قرار داد. در این وضعیت، هر یک از اعضا باید منافع و امنیت خود را بر اساس الگوی جدید نظم بین‌الملل شناسایی و بازتعریف می‌کردند.

در این میان، آنچه مطرح می‌شود، آن است که تحول در ساختار نظام بین‌الملل، چه تأثیری بر نحوه عملکرد نهادها و سازمان‌های بین‌المللی نظیر ناتو داشته است و آنان چگونه سیاست‌های خود را در قبال موضوعات و مناطق مختلف بازتعریف کرده‌اند. در پاسخ باید گفت که این طور به نظر می‌رسد که با وجود آنکه اعضای ناتو در تلاش هستند تا بنیه نظامی این سازمان را همچنان قوی نگه دارند، در عین حال، جنبه نرم‌افزاری قدرت این پیمان سیاسی نیز در حال افزایش است. با اولویت یافتن بحث‌هایی نظیر لزوم گسترش الگوهای دموکراتیک و بشر دوستانه در مناطق مختلف جهان در راستای ایجاد همسانی‌های هویتی، اعضای ناتو کارکردهای جدیدی را برای این سازمان در نظر گرفته‌اند.

از این دید، در این مقاله تلاش خواهد شد تا با بررسی ساختار نوین نظام بین‌الملل، بر اساس تئوری‌های هویت‌ساختی، به بررسی شیوه تحول در کارکرد ناتو، نحوه گسترش حضور این کشور در منطقه اوراسیا و اهداف و برنامه‌های آتی این سازمان در کشورهای این منطقه که اهمیت ژئوپلیتیکی بسیار دارد، پرداخته شود.

بررسی ساختار نوین حاکم بر روابط بین‌الملل بر اساس نظریه‌های هویت‌ساختی
 رویکرد نوین نسبت به نظام بین‌الملل ویژگی‌هایی منحصر به خود دارد. برخلاف چارچوب‌های فکری واقع‌گرایانه و اثبات‌گرایانه که نظریه‌های مسلط در دوران جنگ سرد بودند، در رویکرد جدید، ساختارهای تأثیرگذار بر رفتار دولت‌ها اغلب ساختارهای

اجتماعی یعنی ایده‌های مشترک هستند و نه نیروها و ساختارهای مادی. به این ترتیب، محیطی که دولت‌ها در آن دست به کنش می‌زنند، کمتر مادی و بیشتر اجتماعی است. این محیط می‌تواند بر فهم دولت‌ها از منافعشان تأثیرگذار باشد. بنابراین نباید کلیه پدیده‌های اجتماعی را در چارچوب کنش‌های کارگزاران خلاصه کرد و در واقع، فهم دولت‌ها از جهان، عامل تأثیرگذار بر رفتار آنها خواهد بود. این بدان معناست که فهم دولت‌ها که متأثر از هویت و تلقی‌شان از منافع ملی خود است، فقط بازتاب ذهنی یک واقعیت مادی و عینی نیست، بلکه از درون فرآیندهای ارتباطی و اجتماعی مانند اجتماعی شدن و گفتگو بروز می‌کند.

به این ترتیب، دولت‌ها هنگامی برای برقراری «صلح و امنیت» با یکدیگر همکاری خواهند کرد که تصویری مشابه از منافع مشترک همدیگر داشته باشند و ساختارهای بین‌ذهنی^۱ آنها به یکدیگر نزدیک شده و معتقد به این اصل باشند که ضمن حفظ هویت خود، می‌توانند به وسیله گفتگو، دیدگاه‌های خود را به یکدیگر نزدیک کنند (ونت، ۱۳۸۴). به این ترتیب، مفهوم ارزیابی قدرت نظامی بر اساس انبوه نیروهای انسانی، اعتبار گذشته خود را از دست داده و عناصری مانند توان اقتصادی، ارتباطات، اطلاعات و فن‌آوری‌های پیشرفته اهمیت بیشتری یافته‌اند. همچنین در این دوران مشارکت و همکاری‌های بین‌المللی، جایگزین رقابت و تقابل دوقطبی و همکاری اقماری سابق شده و حرکت به سمت دموکراتیک کردن نظام سیاسی کشورها و توجه بیشتر به حقوق و آزادی‌های اساسی بشر به عنوان یک هنجار بین‌المللی، به طور خاص مورد توجه قرار گرفته است.

نظریه‌های هویت‌ساختی، عامل اصلی تعیین‌کننده نوع روابط حاکم میان بازیگران در سطح بین‌المللی را متأثر از اشتراک‌ها و تمایزهای هویتی می‌دانند و معتقدند که این موضوع سبب شده است که واحدهای سیاسی قدرتمند برای ایجاد همگرایی هرچه بیشتر میان منافع خود با منافع سایر بازیگران، تلاش کنند تا با اشاعه ارزش‌ها و باورهای حاکم بر جوامع خود در سطح نظام بین‌المللی و ایجاد همسانی‌های هویتی، زمینه مشروعیت بخشی به برتری خود در جامعه بین‌المللی را فراهم آورند. نظریه‌پردازان این نحله فکری بر اساس این باور که همگونی ارزشی و هویتی، نه تنها از میزان دشمنی‌ها در سطح نظام بین‌الملل خواهد کاست، بلکه به ایمن‌سازی راه‌های دستیابی به منافع سیاسی و اقتصادی هر یک از بازیگران نیز منجر خواهد شد، در ابعادی وسیع که یک سر آن را تبلیغات فرهنگی و سر دیگر آن را اقدام‌های نظامی در بر می‌گیرد، اجرای این طرح را دنبال می‌کنند (Oga, 2002).

1. Intersubjectivity

یکی دیگر از مؤلفه‌های نظریه‌های هویت ساختی در روابط بین‌الملل، تأکید بر چندوجهی بودن منطق حاکم بر آنارشی در سطح نظام بین‌الملل است. اندیشمندانی نظیر آلکساندر ونت^۱ بر این باورند که منطق حاکم بر آنارشی که زمانی بر اساس نظریه‌های توماس هابز مبتنی بر دشمنی میان واحدهای سیاسی بوده و هر یک از این واحدها در تلاش برای حذف دشمن تمام کوشش خود را به کار می‌برده‌اند، به مرور جای خود را به منطق رقابت، بر اساس آرای جان لاک داده و واحدها با به رسمیت شناختن حق حیات رقیب، در تلاش برای رقابت با یکدیگر برآمده‌اند. جنگ سرد نمونه خوبی از تلاش واحدهای سیاسی برای رقابت و نه نابودی یکدیگر بوده است. در عین حال، با پایان آن دوره، اینک جهان به تدریج در حال ورود به عصر حاکمیت منطق دوستی بر روابط میان واحدهای سیاسی برای تأمین منافع خود است. این منطق که بر اساس نظریه امانوئل کانت پی‌ریزی شده است، بر این نکته تأکید دارد که الگوی رقابتی مربوط به دوران جنگ سرد، به تدریج جای خود را به سیستم همیاری جدیدی خواهد داد که زمینه‌ساز تشکیل جامعه‌ای جهانی بر اساس ارزش‌های هویتی یکسان، نظام‌های اقتصادی مشابه و تهدیدهای امنیتی مشترک خواهد بود (Reus-Smit, 2001) و (ونت، ۱۳۸۴).

از سوی دیگر، در وضعیت ثبات مبتنی بر توازن قوا، صلح تنها زمانی به وجود می‌آید که میان کشورهایی که بازیگران اصلی به شمار می‌آیند توازن قوا ایجاد شده باشد. بدین معنی که هر یک از بازیگران احساس کنند نیرو و توان آنها نسبت به رقبای‌شان نمی‌چربد و در صورت وقوع هرگونه دشمنی یا درگیری، خود به همان اندازه رقیب متضرر خواهند شد. بدین سبب انگیزه آغاز درگیری و جنگ از میان می‌رود و صلح بر گستره مورد نظر حاکم می‌شود. در این دیدگاه هر زمان توازن قوا میان بازیگران برهم خورد، خطر وقوع جنگ و درگیری افزایش خواهد یافت.

در چارچوب این تفکر، واقع‌گرایان معتقدند در دوران جنگ سرد، مدل توازن قوا بود که صلح را در جهان تضمین می‌کرد. دو ابرقدرت بزرگ جهان یعنی ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به طور تقریبی درجه مشابهی از اقتدار نظامی و توان سیاسی را داشتند و همین توازن قوا در میان دو ابرقدرت سبب شده بود که جهان از تهدید یک جنگ عالمگیر نظیر جنگ‌های جهانی اول و دوم در امان بماند. این در حالی است که در وضعیت ثبات مبتنی بر سیطره^۲، توازن قوا آنچنان برهم خورده

-
1. Alexander Wendt
 2. Balance of Power
 3. Hegemonic Stability

است که یک کشور با فاصله‌ای بسیار زیاد از سایر رقبا و بازیگران بر گستره مورد نظر سیطره می‌یابد و به اصطلاح دارای هژمونی می‌شود. از دیدگاه رابرت کوهن، کشور هژمون باید این مشخصات را داشته باشد:

- توانایی ایجاد و اعمال هنجارهای بین‌المللی
- اراده و خواست ایجاد و اعمال هنجارهای بین‌المللی
- چیرگی اقتصادی، نظامی و تکنولوژیک (Keohane, 1984)

در این وضع کشور مسلط که هژمون خوانده می‌شود، به سبب اقتدار و سیطره خویش می‌تواند صلح را در گستره مزبور تحمیل کند. در این دیدگاه، نظم بین‌المللی وقتی حفظ می‌شود که کشور سلطه‌گر بتواند با قدرت زیاد، اراده خود را بر سایر کشورها تحمیل کند. این تحمیل اراده از طریق اجبار و یا اقناع انجام می‌شود. اقناع کردن به این صورت است که کشور سلطه‌گر با ارائه کالا و خدمات عمومی همچون صلح و امنیت، دیگر اعضاء را متقاعد می‌کند تا از او پیروی کنند. در چنین مواقعی علاوه بر اینکه هژمون سود می‌برد، کشورهای دیگری که قدرت کمتری دارند نیز از وضعیت ایجاد شده بهره‌مند می‌شوند.

همچنین قدرت هژمون از توانایی‌ها و قابلیت‌های سرشار و اقتدار خویش برای توسعه بازارها استفاده می‌کند و رژیم‌های بین‌المللی را گسترش می‌دهد؛ به گونه‌ای که نه تنها خود از آن بهره می‌برد، بلکه دیگر کشورها نیز از آن نفع می‌برند. کشور هژمون تأسیسات و نهادهای بین‌المللی را مطابق با منافع خویش به وجود می‌آورد، نظم سیاسی جهان بر اساس اقتدار هژمون تعریف می‌شود، اقتصاد جهانی بر مبنای اقتصاد قدرتمند کشور هژمون سامان می‌پذیرد و هژمون با تکیه بر منابع و امکانات نامحدود و عظیم خویش، بحران‌های اقتصادی را در جهان کنترل کرده و ثبات سیاسی، اقتصادی و نظامی را در جهان تضمین می‌کند.

با پایان جنگ سرد و ازهمپاشی ابرقدرت شرق، گمانه‌زنی‌ها در میان نظریه‌پردازان درباره شرایط حاکم بر جهان آینده بالا گرفت. بسیاری بر این گمان بودند که با از میان رفتن رقیب دیرینه، ایالات متحده که سطح توانایی‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی خود را بسیار فراتر از هر قدرت دیگری در جهان می‌یابد، بر جهان سیطره خواهد یافت و به عنوان کشور هژمون، تعیین‌کننده مقدرات جهان خواهد بود.

برخی دیگر از نظریه‌پردازان نیز بر این اعتقاد بودند که با توجه به تغییرات ایجاد شده در کشورهای جهان، ایالات متحده راه نزول و ضعف را در پیش خواهد گرفت و

قدرت‌های جدید به عنوان مثال چین، هند، روسیه و بخصوص اتحادیه اروپایی سیطره آمریکا بر جهان را به چالش خواهند کشید. از دید این نظریه‌پردازان، وضعیت آینده نظام بین‌الملل، یک وضعیت چندقطبی است که توازن یا عدم توازن قوا در میان بازیگران عمده آن، تعیین‌کننده صلح و ثبات و یا جنگ و بی‌ثباتی در جهان خواهد بود.

در واقع، با پایان جنگ سرد و فروپاشی یکی از قطب‌های جهان، تنها یک ابرقدرت در جهان باقی ماند. قدرت بی‌سابقه آمریکا در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی نمود یافت. قدرتی که در پی آن با انجام عملیات‌های نظامی وسیع، سریع و حیرت‌انگیزی در جنگ خلیج فارس با هدف آزادسازی کویت از اشغال صدام حسین، جنگ ناتو علیه یوگسلاوی سابق با هدف پایان‌بخشی به جنایات صرب‌ها در کوزوو، تهاجم به افغانستان برای از میان بردن سلطه طالبان و نیز حمله به عراق و سرنگونی رژیم بعث در این کشور بود که نشان از برتری انکارناپذیر ایالات متحده در میان کشورهای جهان داشت. ماشین جنگی آمریکا در تمامی این جنگ‌ها در درهم شکستن نیروی طرف مقابل بسیار مؤثر و محکم عمل کرد و توانایی‌های خود را به رخ همپیمانان خویش و دیگران کشید.

از این رو، دیدگاه مبتنی بر تسلط آمریکا بر جهان به طور کامل معقول به نظر می‌رسید. اما توجه بیش از حد ناظران سیاسی به پایان یک دوره ژئوپلیتیک، غفلت آنها از پیدایش دوره دیگر، یعنی دوره جهانی‌شدن را در پی داشت. دوره‌ای که در آن رقابت و نزاع میان قدرت‌های بزرگ، طی قرن‌ها عامل اصلی تحرک آنها بود، به ناگاه جای خود را به دوره‌ای نوظهور داد. در این دوره، خودنمایی ابرقدرتی رقیب در مقابل آمریکا به عنوان تهدید اصلی مطرح نبود، بلکه بی‌نظمی و از هم پاشیدگی جهانی نگرانی‌هایی را برانگیخته بود. مسائلی همچون تروریسم، گسترش سلاح‌های اتمی، سیاست حمایت از تولیدات داخلی، تغییرات جوی و بیماری‌های مسری، عوامل عمده این بی‌نظمی جهانی را تشکیل می‌دادند. این موضوع مستلزم مشارکت دیگر کشورها در اصولی همچون ارائه اطلاعات امنیتی، سامان‌دهی به اجرای قوانین بین‌المللی و تأمین امنیت داخلی، کسب اطمینان از عدم ناکامی دولت‌ها در مبارزه با این پدیده‌ها و جبران ناکامی‌ها و در نهایت مشارکت در اعمال اصلاحات در جوامع مختلف است. به این ترتیب، آنچه که به نظر می‌رسد در عمل به وقوع پیوسته است، عبارت است از اینکه الگوی جدیدی از روابط میان واحدهای سیاسی در حال شکل‌گیری است که می‌توان آن را «هژمونی جمعی» نامید.

در شرایط فعلی جهان، برای حل یک بحران، ناگزیر باید دیپلماسی چندجانبه

گرایانه‌ای در پیش گرفته شود. البته در این حالت نیز وجهه رهبری آمریکا بر جهان به قوت خود باقی است. اما رهبری بر جهان مستلزم همکاری دیگر کشورها است و این موضوع تنها با در پیش گرفتن سیاستی در جهت به اجماع رساندن کشورها بر سر اصول و قواعد مناسبات بین‌المللی و چگونگی اجرای آنها عملی خواهد شد.

ساموئل هانتینگتون، صاحب نظریه برخورد تمدن‌ها، در مقاله‌ای با عنوان «آمریکا در جهان معاصر» با بررسی وضعیت کنونی جهان و نقشی که ایالات متحده در آن ایفا می‌کند می‌گوید: «امروزه سیاست‌های بین‌المللی معاصر با هیچ یک از گونه‌های سنتی که نظریه‌پردازان در گذشته به آنها پرداخته‌اند منطبق نیست، بلکه آنچه وجود دارد مجموعه‌ای است متشکل از ابرقدرتی که امپراتوری نیست، در کنار چند قدرت عمده دیگر. بدین معنا که اول اینکه ابرقدرت واحد در عرصه جهانی اغلب می‌تواند اقدامات مجموع دیگر قدرت‌های عمده را نقض و وتو کند و دوم آنکه ابرقدرت واحد برای حل و فصل مسائل بین‌المللی نیازمند همکاری با برخی قدرت‌های عمده دیگر است» (هانتینگتون، ۱۳۷۹).

هانتینگتون این ساختار جدید را «تک - چند قطبی» نام نهاده است. بنابراین می‌توان گفت، قدرت‌های بزرگ و اصلی بین‌المللی (از ابعاد نظامی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) با این نظر که منافع مشترک داشته و توسط مخاطرات مشترکی تهدید می‌شوند، در قالب یک گروه و بهتر بگوییم یک باشگاه گرد هم آمده‌اند و با همکاری یکدیگر بر مقدرات جهان سیطره یافته‌اند و این سیطره و هژمونی جمعی، ثبات و نظم جدید جهانی را سامان می‌دهد (Clark, 2009).

به این ترتیب، این طور به نظر می‌رسد که در دوره جدید، کشورهای عضو پیمان آتلانتیک شمالی که از توانمندی گسترده‌ای در عرصه‌های سیاسی، نظامی و اقتصادی بهره‌مند هستند، قادر خواهند بود تا از طریق مشارکت در اجرای طرح‌ها و برنامه‌های جهانی در چارچوب نهادهایی نظیر ناتو و سایر نهادهای بزرگ بین‌المللی، خواسته‌های خود را به مرحله اجرا در آورده و نقش مؤثری در برقراری یک الگوی ثبات مبتنی بر سیطره جمعی پدید آورند.

در این میان، تحول دیگری نیز در سطح ساختار نظام بین‌الملل پدید آمده که شامل پر رنگ شدن نقش نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای و تشکیل ائتلاف‌های متعدد میان واحدهای سیاسی مختلف در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، امنیتی و غیره است. هرچند که مبنای تشکیل ائتلاف‌ها در تاریخچه روابط میان واحدهای سیاسی قدمتی دیرینه دارد، اما کمتر دوره تاریخی را می‌توان یافت که اتحادها و ائتلاف‌های میان

کشورها، به اندازه دوران کنونی در تعیین سرنوشت ملت‌ها و در پیشبرد روند حاکم بر ساختار نظام بین‌الملل نقش داشته باشند.

از دیدگاه نهادگرایان، آنچه باعث ایجاد صلح و ثبات خواهد بود، همکاری میان جامعه جهانی و تشکیل نهادها و سازمان‌های بین‌المللی است. از این دید، سازمان‌های بین‌المللی در ایجاد و حفظ صلح و ثبات، نقش حیاتی و تعیین‌کننده دارند. طبق این دیدگاه، با پایان جنگ سرد، میزان همکاری و اجماع کشورها در چارچوب سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی است که تثبیت‌کننده نظم جهانی خواهد بود.

به این ترتیب، بعد از جنگ جهانی دوم، علاوه بر دولت-ملت‌ها، شرکت‌های چند ملیتی نیز به عنوان بازیگران عرصه نظام بین‌الملل وارد بازی شدند. طی دهه‌های اخیر، به ویژه پس از فروپاشی اتحاد شوروی شاهد آن هستیم که نهادهای بین‌المللی نیز به عنوان بازیگرانی مستقل وارد عرصه شطرنج سیاست جهانی شده‌اند. بنابراین از این زمان به بعد، دور از انتظار نخواهد بود اگر نوعی دیپلماسی جدید برای مذاکره میان یک دولت با گروهی از دولت‌ها که در قالب یک ائتلاف بین‌المللی گرد هم آمده‌اند، پدید آید (استرنج، ۱۳۷۹).

حضور ناتو در منطقه اوراسیا

بیش از نیم قرن پیش، دولت‌های عضو پیمان ناتو در منشور آتلانتیک اعلام کردند که هدف اصلی آنان از ائتلاف با یکدیگر، حفظ ارزش‌های لیبرال-دموکراسی و نظام اقتصادی مبتنی بر سیستم سرمایه‌داری در کشورهای خود و اشاعه آن در سراسر جهان است. امروزه به جرأت می‌توان گفت که آنان در راستای دستیابی به این مقصود، گام‌های بلندی برداشته‌اند؛ هرچند که همچنان برای دستیابی به این اهداف راهی طولانی در پیش رو دارند.

این سازمان، دوران استحاله خود بعد از فروپاشی اتحاد شوروی را پشت سر گذارده و توانسته است خود را با شرایط جدید به خوبی تطبیق دهد. در پیش گرفتن سیاست‌هایی نظیر گسترش این پیمان از طریق پذیرش اعضای جدید و نیز دعوت سایر کشورها به همکاری در چارچوب برنامه‌هایی نظیر ابتکار «مشارکت برای صلح» نه تنها باعث شد که طی دهه ۱۹۹۰ فعالیت‌های صلح‌بانی این پیمان در منطقه بالکان سبب شود تا نقش ژاندارمی جهان در کنار سازمان ملل را به خود اختصاص دهد، بلکه وقوع حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر نیز زمینه حضور هرچه بیشتر این پیمان در مناطق قفقاز و آسیای مرکزی، مدیترانه و خاورمیانه را فراهم آورد (Epstein, 2005).

باید توجه داشت که ناتو دیگر یک پیمان دفاعی-امنیتی صرف نیست. این سازمان تلاش دارد تا با حفظ کارویژه‌های نظامی پیشین، نقش مهم‌ترین نهاد مدنی در جامعه جهانی قرن بیست و یکم را نیز ایفا کند و در این میان، کشورهای بسیاری در صف ائتلاف با قدرتمندترین پیمان تاریخ به انتظار ایستاده‌اند.

از نظر کارکردی، متحدان غربی تلاش کرده‌اند تا ضمن حفظ و تقویت کارکرد اصلی ناتو در بعد نظامی، کارکردهای سیاسی، اقتصادی، علمی و فرهنگی آن را نیز در سطح فرامنطقه‌ای تقویت کنند. همچنین بر اساس وظایف از پیش تعیین شده این سازمان، در دو سطح منطقه‌ای و بین‌المللی نیز اعضای ناتو ابتکار عمل در زمینه پاسداری از صلح، مدیریت بحران‌ها، اقدام‌های بشردوستانه و انجام عملیات اضطراری غیر نظامی را در دست گرفته و مأموریت‌های جدیدی را برای این سازمان تعریف کرده‌اند.

در واقع، ناتو در عصر جدید برای بازسازی امنیت فرا-آتلانتیکی، به دنبال خلق وضعیتی مستقل از الگوی قدیمی «موازنه قوا» بوده است. این سازمان در عمل توانسته است نظام «موازنه قدرت» میان دسته‌های مختلف بازیگران را به نظام «رژیم‌های امنیت دسته‌جمعی» بر اساس اتحاد کلیه واحدهای بازیگر در برابر برخی از کشورهای یاغی تبدیل کند. به این ترتیب، سیاست ناتو از یک سازمان دفاع جمعی^۱ در برابر اتحاد شوروی، به یک سازمان امنیت جمعی^۲ در برابر جهان تغییر یافته است (Yost, 1998, p.72).

در واقع، متحدان غربی با مشاهده نداشتن رقیب ایدئولوژیک در صحنه بین‌المللی، به همکاری و رایزنی در زمینه‌های مختلف و گفتگوی سازنده، به ویژه با رقبای دیروز خود روی آوردند. از سوی دیگر، ظهور علائق و گرایش‌های آتلانتیکی جدید در بین کشورهای اروپای شرقی و مرکزی، قفقاز و آسیای مرکزی، به تدریج به تقویت اندیشه «توسعه و گسترش ناتو» منجر شد. در این زمینه، اعضای ناتو ضمن تجدید ساختارهای درونی این پیمان و جذب کشورهای مختلف به عنوان عضو، همکاری‌های گسترده‌ای را با کشورهای واقع در مناطق مختلف جهان با این اعتقاد که اعضای این سازمان در امنیت، ثبات و استقلال کشورهای خارج از حوزه پیمان آتلانتیک نیز منافع مشترکی دارند، آغاز کرده‌اند. آنها اعلام کرده‌اند که در قبال رویدادهای مخل صلح، توازن بین‌المللی و استقلال ملل دارای حاکمیت، نمی‌توانند بی‌تفاوت بمانند. از دیدگاه آنان، هرگونه تجاوز نظامی در منطقه خارج از حوزه زیر پوشش ناتو، تهدیدی علیه منافع حیاتی غرب تلقی شده و می‌تواند پیامدهای مستقیم امنیتی علیه اعضای پیمان آتلانتیک در بر داشته باشد. سران ناتو در همین راستا ضمن پیشنهاد

1. Collective Defense
2. Collective Security

ارائه کمک‌های عملی در حمایت از اصلاحات دموکراتیک در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و سپس آسیای مرکزی و قفقاز، از آنها دعوت کردند تا با حضور در نشست‌های نهادهای وابسته به ناتو، از تجارب و استعداد‌های این سازمان در زمینه همکاری‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی، علمی و فرهنگی بهره‌مند شوند. بدین ترتیب با این اقدام‌ها، زمینه لازم برای جذب این کشورها که با فروپاشی اتحاد شوروی در یک خلاء امنیتی نگران‌کننده به سر می‌بردند، فراهم شد (The Alliance's Strategic Concept, 1991, p.39).

در واقع، روش مدیریت بحران ناتو در قبال کشورهای تازه رها شده از نظام کمونیسم، پذیرفتن آنان در قالب برنامه‌های مختلف این سازمان بوده است. ناتو تصمیم دارد به جای آنکه هزینه هنگفتی برای مدیریت استراتژیک بحران‌ها در صورت وقوع آنها بپردازد، با در پیش گرفتن سیاست پیشگیری و با هزینه کمتری به مهار آنها مبادرت ورزد.

برنامه مشارکت برای صلح

اعضای ناتو در اجلاس بروکسل در ۱۹۹۴، یکی از مهم‌ترین نهادهای زیرمجموعه این سازمان در دوران بعد از جنگ سرد را بنا نهادند. برنامه «مشارکت برای صلح»^۱ که زمینه به عضویت درآمدن کشورهای جدید را در این سازمان فراهم می‌کرد، از سوی ۳۰ کشور غیرعضو ناتو مورد استقبال قرار گرفت. هدف از اجرای ابتکار «مشارکت برای صلح»، افزایش ثبات و امنیت در سراسر اروپا اعلام شد. روابط امنیتی حاصل از این طرح، بر پایه همکاری عملی و تعهد به اصول دموکراتیک و رعایت همگرایی و استقلال سیاسی سایر اعضا بنا شده بود. کلیه اعضای طرح «مشارکت برای صلح»، به طور خودکار عضو شورای مشارکت اروپا - آتلانتیک^۲ نیز محسوب می‌شدند.

اساس ابتکار «مشارکت برای صلح» بر پایه برقراری ارتباط هر یک از اعضا به طور انفرادی با پیمان ناتو بود. در واقع، این ابتکار به شکل‌گیری نوعی پیمان جدید میان اعضای تازه وارد منجر می‌شد. کشورهای تازه وارد باید متعهد می‌شدند ضمن رعایت اصول دموکراتیک در جوامع خود، به قواعد حقوق بین‌الملل احترام گذاشته، منشور ملل متحد را رعایت کنند و اعلامیه جهانی حقوق بشر، توافق‌نامه هلسینکی و معاهدات مربوط به کنترل تسلیحات و خلع سلاح را به اجرا درآورند. این کشورها همچنین باید از انجام اقدام‌های نظامی علیه سایر کشورها خودداری کرده، مرزهای موجود را به رسمیت بشناسند و درصدد حل اختلاف‌ها از طریق مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه باشند. به علاوه

1. Partnership for Peace (PfP)

2. Euro - Atlantic Partnership Council (EAPC)

این کشورها باید ضمن فراهم آوردن سازوکارهای نظارت و کنترل دموکراتیک ارتش‌های خود، توانمندی این ارتش‌ها را برای انجام عملیات صلح‌بانی و فعالیت‌های بشردوستانه به همراه اعضای اصلی ناتو فراهم آورند (Bono, 2003).

در زمینه اجرای ابتکار «مشارکت برای صلح» ناتو همچنین تلاش کرد تا شش اصل را برای مشارکت کشورهای مختلف در این طرح در نظر بگیرد:

- نخست آنکه پذیرش کشورها برای مشارکت در این طرح باید به آسانی میسر باشد. رعایت این اصل باعث شد که ۴۶ کشور جهان شامل کشورهای عضو پیمان ورشو، جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی، اعضای پیمان ناتو و حتی کشورهای بی‌طرفی نظیر سوئیس به این طرح بپیوندند. انجام تمرینات مشترک، برگزاری نشست‌هایی پیرامون موضوعات امنیتی و حتی انجام عملیات صلح‌بانی مشترک توسط کشورهای عضو طرح ذکر شده، مهم‌ترین دستاورد این سیاست است.

- اصل دوم آن است که باید در پذیرش اعضا انعطاف به خرج داد. نظام‌های سیاسی در کشورهای عضو این طرح، از دموکراسی‌های قدیمی تا کشورهای تازه تأسیس با پیشینه‌های مختلف و روش‌های مختلف مواجه با مسائل امنیتی را در برمی‌گیرد. این کشورها همچنین خود میزان همکاری و همراهی با این طرح را تعیین می‌کنند.

- سومین اصل آن است که پذیرش اعضا در طرح مشارکت، باید هدفمند باشد. بنابراین پذیرش کشورهای بی‌طرف روسیه و یا اوکراین و کمک به آنها در فرایند گذار از کمونیسم به دموکراسی، به واسطه نقش مهم آنان در برقراری ثبات و امنیت در اروپا، در اولویت قرار داشته است.

- اصل چهارم آن است که این مشارکت باید عمل‌گرایانه باشد و به برگزاری نشست و گفتگو محدود نشود. سازوکار اجرای این مشارکت باید به گونه‌ای باشد که بتوان در هر زمان و در هر کجا بر حضور اعضا برای مدیریت بحران‌ها حساب کرد. نمونه بارز این نوع مشارکت را می‌توان در حضور اعضای این طرح در مهار بحران بالکان مشاهده کرد.

- پنجمین ویژگی برنامه «مشارکت برای صلح» آن است که این مشارکت نه تنها باید در سطح گسترش یابد و اعضای بیشتری را بپذیرد، بلکه در عمق نیز باید پیش رفته و میزان همکاری و مشارکت میان اعضا را تعمیق و تحکیم بخشد. در واقع، ورود به این طرح باید به منزله مقدمه‌ای برای عضویت کامل کشورها در ناتو تلقی شود.

- و بالاخره، ششمین اصلی که باید در طرح مشارکت برای صلح رعایت شود، توجه به روابط فرآتلانتیکی در ناتو است. از آنجا که آمریکا و اروپا با یکدیگر بنیان نظام نوین

جهانی را در انداخته و موتور اصلی اقتصاد و تکنولوژی در جهان به شمار می‌آیند و نیز از آنجا که ارزش‌های فرهنگی مشترک در دو سوی آتلانتیک، آنان را موفق به ایجاد مقتدرترین اجتماع فرهنگی در جهان کرده است، سیاست پذیرش اعضا در این طرح، باید همواره بر پایه تحکیم روابط میان دو قاره باشد (کولایی و تیشه یار، ۱۳۸۶).

سیاست گسترش ناتو به سوی شرق

این سازمان ضمن آنکه در صدد تحکیم جایگاه خود در اروپا بود، از ابتدای دهه ۱۹۹۰، مجموعه تلاش‌هایی را برای برقراری ارتباط با سایر مناطق دنیا آغاز کرد. در ژانویه ۱۹۹۴ یک برنامه همکاری نظامی میان روسیه و ناتو در مسکو به امضا رسید که انجام نشست‌هایی میان متخصصان نظامی دو طرف و نیز انجام تمرین‌های نظامی مشترک را میسر می‌کرد.

به دنبال پیوستن روسیه به ابتکار مشارکت برای صلح در مه ۱۹۹۵ و آغاز گفتگوهای میان ناتو و روسیه، روابط این پیمان با مهم‌ترین رقیب خود در دوران جنگ سرد، وارد مرحله جدیدی شد. خاویر سولانا، دبیرکل وقت ناتو، در مارس ۱۹۹۶ به روسیه سفر کرده و در سخنرانی خود در شورای سیاستگذاری خارجی و امنیتی روسیه، با استقبال از همکاری نیروهای روسی و نیروهای نظامی ناتو در بالکان، آن را مقدمه همکاری‌های آتی این دو ارتش در راستای تأمین امنیت اروپا در آینده دانست. با این همه، وی این موضوع را مشروط به طی شدن فرایند دموکراتیک‌سازی در روسیه کرده و یکی از راه‌های تأمین امنیت در روابط اروپا - آتلانتیک را منوط به قدم‌گذاردن روسیه در مسیر توسعه دموکراسی کرد. سرانجام در می ۱۹۹۷ معاهده بنیادین میان ناتو و روسیه به امضا رسید. این توافق‌نامه شامل تأسیس «شورای دائمی ناتو - روسیه» می‌شد. به دنبال آن، روسیه از اکتبر همان سال، یک نماینده نظامی دائمی در ناتو داشت.

تلاش ناتو برای جلب همکاری روسیه، همزمان با تلاش‌های اعضای این پیمان برای گسترش روابط با اوکراین بود. این موضوع در ۱۹۹۷ منجر به تشکیل «منشور مشارکت متمایز»^۱ و ایجاد کمیسیون ناتو - اوکراین شد. همچنین دبیرکل و سایر مقامات ناتو از سال ۱۹۹۷، به طور دائم با نمایندگان کشورهای آسیای مرکزی که عضو طرح «مشارکت برای صلح» بودند و شامل کشورهای قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان، ترکمنستان و آذربایجان می‌شدند، دیدار و گفتگو را آغاز کردند. به این ترتیب، در این دوران سیاست گسترش ناتو

در قالب نگاه به شرق، به مرور سرعت بیشتری گرفت (Bremmer & Govsdev, 2004). ناتو همچنین در سال ۱۹۹۹ برای نخستین بار علاقمندی خود به موضوع انرژی را با برگزاری کارگاه مطالعاتی با عنوان «دریای خزر: جستجویی برای امنیت زیست محیطی» در ایتالیا آشکار کرد. در این نشست که با حضور ۴۵ متخصص از کشورهای حوزه دریای خزر و نیز ارمنستان، گرجستان و ترکیه برگزار شد، درباره مدیریت منابع دریایی مشترک، راه‌های ممانعت از بروز منازعه، رژیم حقوقی حاکم بر دریای خزر و اقتصاد منابع و محیط زیست منطقه بحث و گفتگو انجام شد (Adamia, 1999, pp.96-102).

از سوی دیگر، به دنبال برگزاری کارگاه مطالعاتی ناتو در زمینه توسعه شبکه اطلاعاتی در منطقه قفقاز در بهار سال ۲۰۰۰ سه کشور ارمنستان، آذربایجان و گرجستان موفق به امضای یک یادداشت تفاهم در زمینه تبادل اطلاعات در راستای گسترش امنیت منطقه‌ای شدند. ناتو همچنین در تابستان سال ۲۰۰۰ اقدام به برگزاری سمیناری با حضور هشت کشور عضو و ۹ کشور متحد این پیمان در قالب طرح مشارکت برای صلح در شهر باکو کرد و به بررسی راه‌های تأمین امنیت انتقال انرژی از دریای خزر به دیگر نقاط جهان و بازارهای احتمالی متقاضی نفت و گاز این منطقه پرداخت.

در این میان برخی از تحلیل‌گران، سیاست جدید ناتو در جذب کشورهای حوزه اوراسیا را به منزله منزوی کردن روسیه و ایجاد جنگ سردی جدید تلقی می‌کردند. با این همه، رهبران ناتو تلاش داشتند تا با جلب نظر روسیه، رهبران کرملین را متقاعد کنند که عضویت کشورهای شرق اروپا و همکاری کشورهای حوزه آسیای مرکزی و قفقاز با این سازمان نه تنها تهدیدی را متوجه این کشور نمی‌کند، بلکه در بازی جدید امنیتی، روسیه می‌تواند همچنان نقش مهمی را ایفا کند. با این همه، این طور به نظر می‌رسد که انزوای روسیه، با وجود تشکیل شورای روسیه - ناتو امری واقعی بوده است (Braun, 2008).

در عین حال، باید توجه داشت که روسیه به عنوان یکی از اعضای طرح «مشارکت برای صلح» از سال ۱۹۹۵ و کشوری که اقدام به امضای معاهده بنیادین با ناتو در ۱۹۹۷ کرده، در تلاش برای تبدیل وضعیت «تقابل» به «تفاهم» با غرب است. هرچند که در برخی تحلیل‌ها این باور وجود دارد که روسیه دیپلماسی «تعامل آشکار و تقابل پنهان» با ناتو را در پیش گرفته است، اما واقعیت‌های موجود بیش از آنکه مؤید چنین نظریه‌ای باشند، گویای آن هستند که همکاری‌های نظامی این کشور در سال‌های اخیر با ناتو گسترش یافته، گفتگوهای میان این کشور با اعضای ناتو در زمینه کنترل تسلیحات

کشتار جمعی پیشرفت‌های چشمگیری داشته و دو طرف به یک چارچوب سیاسی برای حفظ روابط دوستانه دست یافته‌اند. حادثه ۱۱ سپتامبر نیز باعث شد که روابط ناتو با روسیه وارد مرحله تازه‌ای شود و آنان در زمینه نحوه مبارزه با تروریسم، به راهکارهای تفاهم‌آمیزی دست یابند. در واقع، روسیه این فرصت را غنیمت شمرده و با اعلام تمایل به همکاری با غرب برای مبارزه با تروریسم، به سرکوب بنیادگرایان در چین و نیز در کشورهای همسایه خود در آسیای مرکزی و قفقاز مبادرت کرده است.

با این حال، سیاست نگاه به شرق و گسترش ناتو که با دعوت از کشورهای حوزه بالتیک برای پیوستن مرحله به مرحله به این پیمان بود، از سوی کشورهای نظیر روسیه به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. مخالفان گسترش ناتو معتقد بودند که گسترش جغرافیایی این سازمان، نه تنها لزوماً نمی‌تواند امنیت بیشتری را برای اروپا به همراه آورد، بلکه سبب خواهد شد که گروه‌ها و احزاب ملی‌گرای تندرو در کشورهای نظیر روسیه، فرصت آن را به دست آورند تا با جلب افکار عمومی، به تقابل مستقیم با سیاست‌های ناتو در منطقه بپردازند. به علاوه، قدرت‌های بزرگی نظیر چین و روسیه، مایل نیستند که شاهد حضور قدرت‌های غربی در قالب ناتو در مناطق نفوذ خود باشند. با این همه، روند گسترش ناتو همچنان ادامه یافت. این پیمان در نشست سران خود در نوامبر ۲۰۰۲ از هفت کشور بلغارستان، استونی، لتونی، لیتوانی، رومانی، اسلواکی و اسلونی برای حضور در مذاکرات مربوط به پیوستن آنان به پیمان آتلانتیک شمالی دعوت به عمل آورد.

البته توصیه اصلی سران ناتو در نشست‌های مختلف این سازمان، همواره مبتنی بر عمیق‌تر کردن گفتگوهای ناتو با روسیه در مسائل حساسی چون افغانستان، بالکان، تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی و یافتن راهکارهای عملی برای مقابله با تروریسم بین‌المللی بوده است. ناتو چنان در اجرای برنامه‌های خود در قبال روسیه مصمم است که حتی حمله روسیه به گرجستان در تابستان ۲۰۰۸ نیز نتوانست تأثیری جدی در برنامه مشترک مبارزه با تروریسم بین ناتو و روسیه بگذارد و در واقع، گرجستان که خود را متحد ناتو و کشوری می‌دانست که در حال پیوستن به این سازمان است، قربانی سیاست‌های ناتو برای جلب همکاری روسیه در دیگر عرصه‌های بین‌المللی و منطقه‌ای شد.

ناتو در افغانستان

با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و حمله تروریستی به برج‌های جهانی در نیویورک و نیز مقر پنتاگون در واشنگتن، ناتو وارد مرحله جدیدی از حیات خود شد. این سازمان

۲۴ ساعت پس از وقوع حادثه، برای نخستین بار در طول حیات خود با استناد به ماده پنج اساسنامه پیمان آتلانتیک شمالی، اعلام کرد که حمله به ایالات متحده به عنوان یکی از اعضای این سازمان، همانند حمله به کلیه اعضا بوده و این پیمان آماده مقابله و جنگ با تروریسم است. به دنبال آن، هواپیماها و کشتی‌های جنگی ناتو به سوی ایالات متحده روانه شدند و مقدمات انجام عملیات نظامی توسط این سازمان در بیرون از خاک اروپا فراهم آمد (Gordon, Winter 2001-2, p. 213).

به این ترتیب، هنگامی که در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ حمله آمریکا و انگلیس به افغانستان در قالب مبارزه با گروه تروریستی القاعده آغاز شد، اعضای ناتو حمایت کامل خود را از این اقدام ابراز داشتند. همچنین هواپیماهای آواکس و موشک‌های کروز این سازمان برای مشارکت در عملیات ضدتروریستی در افغانستان، در اختیار ایالات متحده قرار گرفت. از این زمان به بعد، جنگ علیه تروریسم به هدف نخست ناتو تبدیل شد. با این همه، برای رسیدن به این هدف، فقط از ابزارهای نظامی بهره گرفته نشد. حمایت‌های اقتصادی از کشورهای در حال توسعه که ممکن بود مورد سوءاستفاده گروه‌های تروریستی قرار گیرند و نیز تلاش برای فرهنگ‌سازی در چارچوب جایگزین کردن ارزش‌های لیبرالی نیز از جمله موضوعاتی بودند که در دستور کار این سازمان قرار گرفتند (Szayna, 2001).

در این زمان، گذشته از مناطقی نظیر حوزه بالتیک، مدیترانه و خاورمیانه، سیاست نگاه به شرق ناتو معطوف به افزایش حضور این سازمان در منطقه آسیای مرکزی و قفقاز نیز بوده است. آغاز حمایت لجستیکی ناتو از تجهیز ارتش‌های کشورهای منطقه به ویژه آذربایجان و گرجستان، نمونه‌ای از تداوم سیاست گسترش این پیمان در مناطق مختلف جهان است. از سوی دیگر، به دنبال خاتمه جنگ در افغانستان، نیروی بین‌المللی برقرارکننده ثبات در افغانستان^۱ متشکل از نیروهای کشورهای مختلف عضو این سازمان، برای کنترل اوضاع و حفظ امنیت، در آن کشور مستقر شدند. تعداد اعضای نیروهای آیساف در سال ۱۳۸۲ در حدود ۵ هزار نفر بود، اما تعداد این نیروها در دسامبر ۲۰۰۶ به بیش از ۲۵ هزار نفر و در سال ۲۰۰۹ به ۵۰ هزار نفر رسید. این نیروها از ۴۲ کشور جهان هستند و در بین آنها نیروهای نظامی از ۲۶ کشور عضو ناتو بیش از دیگران به چشم می‌خورند.

هم اکنون اکثر نقاط افغانستان تحت کنترل نیروهای نظامی کشورهای عضو ناتو-آیساف قرار دارند. کمک به دولت افغانستان در انجام فرآیند اصلاحات در بخش امنیتی، یکی از مهم‌ترین وظایف نیروهای آیساف در افغانستان به شمار می‌آید. می‌توان انتظار داشت که

تأسیس دولتی غرب‌گرا و ارتشی توانمند مبتنی بر آموزش‌های نظامی پیشرفته در افغانستان، در آینده زمینه افزایش قدرتمندی این کشور در تقابل با همسایگان را فراهم آورد.

از سوی دیگر، انعقاد قرارداد همکاری استراتژیک ناتو و افغانستان در سپتامبر ۲۰۰۵ نقطه آغاز حضور بلندمدت ناتو در منطقه است. این قرارداد که به درخواست دولت افغانستان و برای پوشش دادن به خلاء ارتش و پلیس افغانستان تدوین شده، به ناتو اجازه می‌دهد تا ضمن مشروع کردن حضور خود، استقرار نیروهایش را نیز نهادینه کند.

گسترش حوزه فعالیت‌های ناتو

این سازمان همچنین در آوریل ۲۰۰۳، مانور مقابله با بلاهای طبیعی را با حضور ۱۹ کشور عضو و غیرعضو و در قالب طرح «مشارکت برای صلح» در کشور تاجیکستان در دره فرغانه که موضع اصلی گروه‌های اسلامی تندرو در آسیای مرکزی است، به اجرا در آورد. همچنین در سفری که دبیرکل ناتو در تابستان ۲۰۰۳ به دو کشور منطقه آسیای مرکزی (قزاقستان و قرقیزستان) انجام داد، بر لزوم همکاری این پیمان با کشورهای منطقه در زمینه موضوعاتی نظیر مبارزه با تروریسم، جنایات سازمان‌یافته و قاچاق مواد مخدر تأکید کرد. با این همه، وی پیش‌شرط اصلی نزدیکی این کشورها به ناتو را گسترش نهادهای دموکراتیک، آزادی‌های بنیادین و حاکمیت قانون در این کشورها دانست. از سوی دیگر، یکی از دستاوردهای نشست سران ناتو در استانبول در سال ۲۰۰۴، تأکید کشورهای عضو بر لزوم تمرکز هرچه بیشتر بر مسائل منطقه آسیای مرکزی و قفقاز بود. به همین دلیل، در سپتامبر ۲۰۰۴ رابرت سیمونز به عنوان نماینده ویژه دبیر کل پیمان آتلانتیک شمالی در امور آسیای مرکزی و قفقاز معرفی شد.

مهم‌ترین موضوعات مورد علاقه این پیمان در مذاکره با مقام‌های کشورهای ذکرشده، گفتگو در زمینه مبارزه با تروریسم، قاچاق مواد مخدر، حل و فصل بحران افغانستان و اصلاح ساختار دفاعی در این کشورها بوده است. ناتو با تأکید بر شعار «تهدید، مرز نمی‌شناسد» بر لزوم افزایش همکاری‌های بین‌المللی و بین منطقه‌ای میان کشورهای مختلف برای تأمین امنیت کشوری و جهانی تأکید داشته است. این سازمان همچنین از کشورهای منطقه دعوت کرده تا در قالب «طرح مشارکت برای صلح» و یا نیروهای آیساف، برای برقراری ثبات و امنیت در افغانستان به همکاری با اعضای پیمان آتلانتیک شمالی پردازند.

همچنین برای بهبود روابط ناتو با روسیه، در سالگرد تأسیس شورای ناتو- روسیه،

سفیرای کلیه ۱۹ کشور عضو ناتو برای نخستین بار در روسیه گردهم آمدند و درباره راه‌های مقابله با تروریسم، مدیریت بحران‌ها، اصلاح در ساختار دفاعی کشورها و همکاری‌های مشترک نظامی به بحث و تبادل نظر پرداختند. به علاوه، ناتو در دسامبر ۲۰۰۳ در شورای سازمان امنیت و همکاری اروپا اعلام کرد که این سازمان و پیمان آتلانتیک شمالی باید همکاری‌های خود را در مناطقی نظیر بالکان، مدیترانه، قفقاز و آسیای مرکزی گسترش دهند. شعار ناتو در این زمان، برقراری امنیت از کوزوو تا کابل بود (Sperling & Webber, 2009).

در نشست مبارزه با تروریسم نیز که در مارس ۲۰۰۵ در مادرید تشکیل شد، ناتو اعلام کرد که بهترین راه برای مبارزه با تروریسم، گسترش و اشاعه دموکراسی است. این سازمان استفاده از ابزارهای دیپلماتیک و گفتگوهای سیاسی را نیز مؤثر دانسته و در مرحله آخر، بهره‌گیری از ابزارهای جنگی را در دستور کار قرار داد. می‌توان گفت که ناتو پس از ۱۱ سپتامبر امنیت آسیای مرکزی را به عنوان بخشی از «خاورمیانه بزرگ» مورد توجه قرار داده است. در این میان، قفقاز جنوبی تبدیل به همسایه مستقیم ناتو و حلقه اتصال نیروهای متحد ناتو به خاورمیانه بزرگ شده است. در نشست آوریل ۲۰۰۸ ناتو در بخارست، اعضا موافقت کردند که گرجستان به طور موقت به عضویت ناتو در آید. تاکنون آذربایجان، گرجستان و تاجیکستان، همراه با کشورهای حاشیه دریای سیاه یعنی رومانی، بلغارستان و اوکراین مسیر حیاتی ترانزیت و پشتیبانی پرواز را برای بسیاری از عملیات‌های ضد تروریستی ناتو به رهبری آمریکا فراهم کرده‌اند و بدین وسیله حسن نیت خود را به آمریکا و ناتو نشان داده‌اند. هم‌اکنون در سال ۲۰۰۹ نیروهای ارمنستان در گروه‌های نظامی ناتو مستقر در کوزوو حضور دارند و از آنها برای حضور در افغانستان نیز دعوت به عمل آمده است. نیروهای نظامی آذربایجان نیز در جمع گروه آیساف در افغانستان حضور دارند و اعضای ناتو نه تنها در حال آموزش نیروهای نظامی این کشور با روش‌های مدرن هستند، بلکه همکاری‌های هوایی و دریایی ناتو و آذربایجان در دریای خزر نیز رو به افزایش است. این موضوع باعث شده است که نوعی اتحاد نانوشته که بین ایران، روسیه و ارمنستان از یک سو و آذربایجان، ترکیه و آمریکا از طرف دیگر وجود داشت، از بین برود و سبب برهم خوردن موازنه موجود شود. به عضویت درآمدن برخی کشورهای این منطقه در پیمان آتلانتیک شمالی نیز می‌تواند بیش از پیش موازنه موجود در منطقه را تغییر دهد (موسوی، ۱۳۸۴).

از سوی دیگر، وجود منابع غنی انرژی، خطوط انتقال انرژی و نیز بازار مصرف گسترده و به نسبت جدید برای تولیدات غرب، جاذبه‌های اقتصادی زیادی را برای

اعضای ناتو در این منطقه فراهم آورده است و آنان نقش ویژه‌ای برای خود در تعیین مسیر انتقال انرژی از حوزه آسیای مرکزی به دیگر نقاط قائل هستند. پس از ۱۱ سپتامبر نیز اولویت انرژی برای اعضای ناتو در آسیای مرکزی با موضوع امنیت پیوند یافت و همین موضوع سبب در نظر گرفتن مسائل امنیتی در اجرای پروژه‌های غیر اقتصادی برای انتقال انرژی از مسیرهایی غیر از روسیه و ایران شده است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

به این ترتیب، مهم‌ترین تغییراتی که به دنبال پایان یافتن دوران جنگ سرد و شکل‌گیری دوره جدیدی از حیات ناتو به ویژه پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در این سازمان پدید آمده است را می‌توان در این موارد خلاصه کرد:

الف- گسترش حوزه جغرافیایی عملکرد ناتو و تبدیل این سازمان منطقه‌ای (آتلانتیک شمالی) به سازمانی فرامنطقه‌ای؛

ب- تغییر ماهیت این تشکیلات دفاعی از «تدافعی» به «تهاجمی» و تغییر هدف استراتژیک آن از «دفاع جمعی» به «امنیت جمعی» که سیاستی اشاعه‌ای، برون‌گرا و پیش‌دستانه را طلب می‌کند؛

ج- تغییر ماهیت خطرها و تهدیدهای پیش روی این سازمان از مواردی نظیر کمونیسم و بلوک شرق به مواردی همچون تروریسم، اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی، بروز درگیری‌های قومی و نظام‌های اقتدارگرا.

در سال‌های اخیر سیاست ناتو بر مبنای حرکت تدریجی از اروپای شرقی به سوی بقیه مناطق جهان در حال چرخش بوده است و این طور به نظر می‌رسد که با توجه به همکاری‌های گسترده مناطق آسیای مرکزی و قفقاز با این نهاد، در آینده میان‌مدت، هدف اصلی طراحان استراتژی‌های پیمان آتلانتیک شمالی بر حضور هرچه بیشتر در این مناطق تمرکز یابد و می‌توان انتظار داشت که در صورت وقوع بحران در این منطقه در آینده، این سازمان خود را موظف به حضور مستقیم و کنترل و مدیریت این بحران بداند.

در مورد نقش جدید ناتو در زمینه دموکراتیک‌سازی جوامع مختلف، به ویژه در منطقه اوراسیا، می‌توان با استناد به سخنان جرج بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا در اجلاس سالانه مجمع عمومی ملل متحد و در حضور رؤسای بیش از صد کشور جهان در ابتدای پاییز ۲۰۰۴ مبنی بر تعریف نقش جدید سازمان ملل متحد به عنوان برقرارکننده و مجری طرح‌های دموکراتیک در کشورهای غیردموکراتیک و نیز ارائه

پیشنهاد تأسیس «صندوق دموکراسی ملل متحد»^۱ انتظار داشت که ناتو در آینده به عنوان بازوی اجرایی سازمان ملل برای برقراری و اشاعه اصول و ارزش‌های دموکراتیک در جوامعی که ارزش‌هایی مغایر با الگوهای دموکراسی غربی بر آنها حاکم است، وارد عمل شود (Kim, 2006).

ناتو برای پذیرش اعضای جدید، معیارهای سیاسی، دفاعی - امنیتی، اقتصادی و اجتماعی گوناگونی را به عنوان شرط پذیرش اعلام کرده است. از این رو کشورهای داوطلب عضویت در ناتو، باید اصلاحاتی اساسی را در کلیه زمینه‌ها و بر پایه استانداردها و ضوابط معتبر نزد ناتو انجام دهند. ایجاد نظام‌های سیاسی آزاد و دموکراتیک، نظام اقتصادی سرمایه‌داری و فعالیت آزادانه شرکت‌های خصوصی، کنترل دموکراتیک نیروهای مسلح، اعمال تغییراتی اساسی در سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی، آموزش زبان انگلیسی به کلیه نیروهای نظامی، رعایت حقوق اقلیت‌ها و آزادی‌های اساسی فردی و حل و فصل دشمنی‌ها و اختلاف‌ها با روش‌های مسالمت‌آمیز از جمله اصلاحات مورد نظر ناتو به شمار می‌روند.

به این ترتیب، اهداف ناتو در این منطقه را می‌توان در این موارد خلاصه کرد:

- حمایت از تغییرات دموکراتیک در کشورهای رها شده از کمونیسم و تأکید بر دموکراتیزه کردن آنها؛

- ایجاد پیوند میان این کشورها با ساختارهای امنیتی غربی؛

- گسترش همکاری نظامی نه تنها از طریق حضور این کشورها در مأموریت‌های

صلح‌بانی، بلکه افزایش توان نظامی آنها از طریق همکاری با ناتو؛

- ایجاد سازوکارهایی برای کنترل و ممانعت از منازعات محلی.

بنابراین ناتو موفق شده است ضمن حفظ توازن استراتژیک در منطقه اوراسیای مرکزی و کنترل تهدیدها و تعارض‌های جدید در بین این کشورها، به فرایند برقراری ثبات تدریجی در بلوک فروپاشیده شوروی کمک کرده و با نهادسازی در قالب برنامه‌هایی نظیر مشارکت برای صلح و شورای همکاری آتلانتیک شمالی، ضمن دستیابی به همگرایی در سیاست‌های امنیتی و ملیت‌زدایی^۲ از آنها، بر تداوم برتری جایگاه این سازمان در این منطقه، صحنه گذارد.

1- UNDF

2. Denationalizing

منابع و مأخذ

الف- فارسی

۱. استرنج، سوزان (تابستان ۱۳۷۹)، "جهانی شدن، فرسایش اقتدار کشور و تحول اقتصاد جهانی"، ترجمه احمد صادقی، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهاردهم، شماره ۲.
۲. کولایی، الهه، ماندانا تیشه یار و محمود محمدی (۱۳۸۶)، ناتو: تحول در ماموریت‌ها و کارکردها، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۳. موسوی، رسول (۲۳ آبان ۱۳۸۳)، "ناتو: امنیت برای ما یا امنیت برای همه"، همشهری دیپلماتیک.
۴. ونت، آکساندر (۱۳۸۴)، نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
۵. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۹)، "آمریکا در جهان معاصر"، ترجمه مجتبی امیری وحید، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۸۷-۱۸۸.

ب- انگلیسی

1. Adamia, Revaz (1999), "NATO, Caucasus in the Content of Partnership for Peace", **Journal of International Affairs**, Vol. 6, NO. 1.
2. Bono, Giovanna(2003), **NATO's Peace Enforcement Tasks and Policy Communities**, US., Ashgate Pub. Co.
3. Braun, Aurel(2008), **NATO, Russia Relations in the Twenty- First Century**, London: Routledge.
4. Bremme, Ian & Nikolas Govosdev(June 22, 2004), "NATO Looks East" **the New York Times**.
5. Clark, Ian(2009), "Bringing Hegemony Back in: the United States and International Order", **International Affairs**, Vol. 85, No. 1.
6. Epstein, Rachel(2005), **the Expantion of NATO**, Navel War College Reviw.
7. Gordon, Philip H. (Winter 2001), "NATO after 11 September", **Survival**, Vol. 43, No. 4.
8. Keohane, Robert O. (1984), **After Hegemony: Cooperation and Discord in the World of Political Economy**, US, Princeton University Press.
9. Kim, Julie(December, 2006), " Post- NATO Peacekeeping" Congressional Research Service, **The Library of Congress**.
10. Oga, Toru (2002), "From Constructivism to Deconstructivism: Theorising the Construction and Culmination of Identities", Available at: <http://www.isanet.org/portlandarchive/oga.html>, Retrieved on: December 2006
11. Reus-Smit, Christian (2001), "**Constructivism**", in: Scott Burchill, **Theories of International Relations**, New York: Palegrave.
12. Sperling, James & Mark Webber(2009), "NATO: from Kosovo to Kabul", **International Affairs**, Vol. 85, No. 3.
- Szayna, Thomas S. (2001), **NATO Enlargement 2000-2015**, RAND.
13. The Alliance's New Strategic Concept (1991), available at: www.nato.int/docu/manual/ma10300f.htm.
14. Yost, David S. (1998), **NATO Transformed (the Alliance's New Roles in International Security)**, U.S: United States Institute of Peace.